

# زمینه های شکل گیری و عروج پست مدرنیسم (نقد بنیانهای فکری پست مدرنیسم)

خسرو دانش

## مقدمه

اگر بخواهیم تحلیلی تاریخی از پست مدرنیسم بعمل آوریم باید به زمانی برگردیم که کمونیسم بعنوان يك جنبش عینی در نیمه دوم قرن نوزدهم در مقا بل بورژوازی ظهور کرد، یعنی زمانیکه کمونیسم مارکس بعنوان نماینده فکری و آگاه جنبش کمونیسم کارگری به صحنه آمد و به دنبال آن قیام کمون پاریس شکل گرفت. در قبال این عینیت تهدید کننده موجودیت بورژوازی بود که این طبقه، بر اساس تغییرات پایه ای و مادی سرمایه، از سنتهای فکری مدرن و انقلابی خود بتدریج دست کشید و به شکل امروزی اش به پست مدرنیسم بعنوان مکتب منسجم بورژوازی معاصر روی آورد. یعنی زمانیکه نیچه اعلامیه داد: "وقتی خدا مرد انسان هم مرد" (نقل به معنی). این گفته خیلی شبیه گفته اوژن یونسکو، پست مدرن معاصر آمریکائی بود که: "زمانیکه يك آدم بیسواد خدا و مذهب را انکار میکند خیلی خطرناک میشود" (نقل به معنی). و همچنین وقتی نیچه سوژه و ابژه را یکی دانست و تفاوتی بین آنها قائل نشد در نظر داشت اومانیسم مدرنیته را به زیر سوال ببرد، انسانی را به زیر سوال ببرد که در جایگاه فاعل شناسا با رهایی از خدا محوری قادر به شناخت و تغییر دنیای اطراف خویش است. بنابراین پسا مدرنیسم با نقد مدرنیته با نیچه شروع شد و اساس آن نفی اومانیسم و باز

گرداندن عنصر مذهب به زندگی و جامعه انسانی بود. لذا بورژوازی در تقابل با جنبش عینی کمونیسم دوباره به فاکتور خدا و مذهب قرون وسطی رجوع کرد تا روبنای جامعه را جاییکه به این فاکتور نیاز پیدا میکند سازماندهی دلخواه بکند. اومانیسیم به معنی وسیع کلمه بتدریج بر پایه ضرورت تداوم سرمایه در زمان و مکانهای متفاوت از طرف بورژوازی نفی و انکار شد که برآیند فکری آن در پست مدرنیسم مشاهده میشود. مثلاً در دوره مدرنیزاسیون جهان سوم در روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه، عنصر مذهب جایگاه خاصی دارد. بعنوان مذهب رسمی در قوانین اساسی این جوامع حضور دارد هرچند نمیتواند در قالب مذهب سیاسی عمل کند و در عرصه اجتماعی بعنوان امر خصوصی قلمداد میشود، ولی در ساختارهای اجتماعی دست نخورده میماند و نقد نمیشود. حتی در این جوامع با وجود مبارزه نیم بند دستگاه دولتی با خرافات مذهبی به نوعی از طرف اعضای خانواده سلطنت و یا خانواده اول شخص حکومت به خرافات مذهبی شدیداً دامن زده میشود و حوزه امنی برای آتیه ایسم به عنوان یک پدیده اجتماعی - فکری ایجاد نمیشود و شدیداً از طرف بنیادگرایان مذهبی این حوزه تهدید میشود. در این جوامع کمونیسم بعنوان جنبشی صرفاً آتیه نگرانی میسر میشود تا بجای جنبشی برای سرنگونی سرمایه به جنبش صرف کفر علیه مذهب منجر شود. "شهروند" و حقوق شهروندی به عنوان شمره اصلی و دیگر اومانیسیم بورژوازی مدرنیته در این کشورها یک موجودیت صوری دارد، چراکه اولاً جامعه معمولاً تک حزبی است و دوماً اکثر مسایل انتخاباتی فرمایشی و غیر دمکراتیک است و انسان سیاسی به مفهوم مدرنیته در این جوامع تحقق پیدا نمیکند.

قبل از اینکه به موقعیت زمانی عروج اصلی پست مدرنیسم برسیم هایدگدرست در نقطه مقابل اومانیسیم مدرنیته، "وجود گرایی" (پسا اومانیسیم) را تئوریزه کرد و راه نیچه را تکمیل تر نمود. او بجای "من میاندیشم پس هستم" استدلال مشهور دکارت، فلسفه "من در جهان هستم" را جایگزین کرد و با سوژه گرایی مدرنیته مرز کامل ایجاد نمود، فلسفه ای که بعدها بنیان و اساس انواع تئوریهای ارتجاعی متفکرین پست مدرن و مکتب پست مدرنیسم شد. برجسته شدن پست مدرنیسم در جایگاه یک مکتب از بحران سرمایه داری دولتی غرب از سالهای دهه ۶۰ و ۷۰ شروع میشود و رفته رفته منسجم تر و برجسته تر میشود. این مکتب منطق بورژوازی راست و بازار آزاد است، بورژوازی که هیچگونه قید (بویژه قید و دخالت دولت بر سرمایه) در استثمار طبقه کارگر را نمیتواند تحمل کند و برسمیت بشناسد. و تا جایی پیش میروند که به فعالیت بخش خصوصی و بازار وجهه و پرستیژ روشنفکرانه میدهد و تیپ

روشنفکران "نئو لیبرال" را بوجود میآورد. لذا پست مدرنیسم شدیداً محتوای ضد کارگری دارد. به همین دلیل است که با فروپاشی بلوک شرق و کمونیسم روسی برجسته تر از زمانهای دیگر عروج میکند و نمود عینی تر مییابد. لذا این مکتب چه در دوره جنگ سرد و چه بعد از آن (فضای آنتی کمونیستی بعد از فروپاشی) یکی از سنگرهای اصلی نبرد بورژوازی غربی با بلوک شرق است. شعارهای "پایان ایدئولوژی"، "بن بست کمونیسم"، "پایان تاریخ" و "پایان عصر انقلابات" و "پیروزی و جاودانه شدن سرمایه داری" در فضای آنتی کمونیستی پسا جنگ سرد از تراوشهای فکری متفکرین پست مدرن است. بعد از فروپاشی بلوک شرق ضرورت سازماندهی و آرایش فکری - سیاسی و اقتصادی جدید بورژوازی جهانسوم (در قالب نظم نوین جهانی) از طرف بورژوازی راست جهانی به رهبری دولت امریکا هرچه بیشتر احساس شد. پسا مدرنیسم بعنوان برآیند فکری بورژوازی راست غربی در جای خود در این آرایش نظم نوینی بویژه در عرصه فکری نقش عمده ای بازی کرده است. در سطور ذیل ضمن بررسی زمینه های مادی و سیاسی عروج پست مدرنیسم به چگونگی کارکرد فکری آن در نظم نوین جهانی اشاره میکنیم و در نهایت به نقد بنیانهای فکری آن نیز میپردازیم.

### انقلاب پسا صنعتی و اقتصاد نئولیبرالی

چرخش فکری هرچه بیشتر متفکرین بورژوازی معاصر از مدرنیسم به "پست مدرنیسم" که محورهای اصلی آنرا در سطور ذیل طرح و نقد کرده ایم برآیند چرخش زیربنایی و تغییرات اساسی جهان سرمایه داری است. سرمایه داری جهانی با انقلاب دوم صنعتی در اوایل قرن بیستم با بکارگیری قدرت موتور ماشین و الکتریسیته در عرصه تولید و در نتیجه بالا بردن بارآوری کار دور جدیدی از انباشت سرمایه را شروع کرد. با نفوذ سرمایه به حوزه های ماقبل سرمایه در اقصی نقاط عقب مانده، کل کشورهای جهان به زیر سیطره سرمایه های انحصاری درآمد. صدور سرمایه امپریالیستی موجب تقسیم کار جهانی کامل، بطور جغرافیایی و افقی، ورشد شگفت آور نیروهای مولده در سطح جهانی گردید. طرح مارشال و مدرنیزاسیون جهان سوم، سرمایه داریهای تحت سلطه را بوجود آورد که بر محور و قانونمندی ایجاد فوق سود امپریالیستی و نیروی کار ارزان حرکت اقتصادی خود را سازماندهی میکردند. با رفاه نسبی طبقه کارگر غرب و سر کار آمدن دولتهای رفاه در کشورهای اروپایی بدلیل عقب نشینی بورژوازی در مقابل مبارزات اتحادیه های کارگری و هراس از انتقال انقلاب اکتبر، اقتصاد کینزی زمینه طرح پیدا کرد. علم اقتصاد کینزی نظریه پردازی کرد که تحلیل و پیش بینی های

مارکس از سرمایه داری در مورد تشدید و تعمیق تضاد طبقاتی چندان هم درست نبوده و دولت میتواند با کنترل اقتصاد جامعه بر محور برانگیختن تقاضا (و نه عرضه) و دادن یارانه و امکاناتی مثل بیمه های اجتماعی و درمانی و وامهای کم بهره مسکن، قدرت و شوق خرید را در مردم و بویژه طبقه کارگرافزایش داده و با ایجاد قوانین و مقررات مالیات بر درآمد بخش خصوصی فاصله طبقاتی در جامعه را کم کرده و بر بحرانهای دوره ای غلبه کند. رویهمرفته این دوره، دوره سرمایه داری انحصاری دولتی بود که بعد از دوره سرمایه داری رقابت آزاد (لیبرالیسم) شروع شده بود و اکنون به مانع اصلی در روند انباشت سرمایه تبدیل شده و دچار بحران حاد سالهای دهه ۶۰ و ۷۰ شده بود. انباشت جهانی سرمایه در دوره دوم ضمن اینکه از یک طرف موجب تقسیم کار کامل جهانی شد از طرف دیگر نیز ترکیب ارگانیک سرمایه را بسرعت بالا برد. گرایش نزولی نرخ سود عارضه ایست که در این مواقع سرمایه را ناچار میکند به دنبال حوزه های جدید و بکر برای سرمایه گذاری بگردد. سرمایه وقتی نمیتواند چنین حوزه هایی را پیدا کند، یا بایست دوباره به سطح معیشت طبقه کارگر حمله کند و دستمزدها را باز هم پایین بیاورد، یا اینکه شانس اش رو کند و انقلاب صنعتی جدیدی نیروی بارآوری و تولید را متحول کند و ترقی دهد. این دو عامل در روند سرمایه داری جهانی برای ورود به دور جدید حرکت سرمایه بطور پیاپی اتفاق افتاد. اگر توجه کرده باشید گفتم پیاپی. در صورتیکه بعد از هر انقلاب صنعتی مرحله رشد و ترقی شروع میشود و دستمزدها بصورت چشمگیری افزایش مییابد. این یک پدیده استثنائی در طول تاریخ سرمایه داری است. یک حرکت متناقض و غیر منطقی است. منتهی ضرورت و نیاز سرمایه چنین تناقض و بی منطقی را ایجاب میکند. انقلابی پسا صنعتی در غرب رخ داده بود که میتوانست بجای کاهش دادن میزان بیکاری، در صورت بکارگیری دستاوردهای آن در عرصه های اقتصادی، بر میزان آن بیفزاید و با تبدیل کردن بیکاری به امری ساختاری، کلا طبقه کارگر را از روند تولید بیرون رانده و در نتیجه بیکاری جهانی طبقه کارگر موجب بحرانهای اجتماعی گسترده ای بشود و با اوجگیری جنبش بیکاری جهانی موجودیت سرمایه جهانی به خطر افتد. پس زمانیکه سرمایه داری با چنین شرایطی مواجه میشود هرگز نمی آید دستاوردهای انقلاب تکنولوژیک جدید را به گونه ای استفاده کند که به ضر خودش تمام شود. این دستاوردها را در عرصه هایی و در حدی بکار میگیرد که بیکاری را تبدیل به یک پدیده ساختاری نکند و از طرف دیگر خود بتواند به سطح معیشت طبقه کارگر حمله برده و بیکاری را در حد ارتش ذخیره برای تهدید این طبقه

حفظ کند. اینهمه متفکرین اقتصاددان را تولید و هزینه کرده است برای همین روزها و شرایط حساس. مثلاً اینبار بجای کینز، اقتصاددان آمریکایی "میلتون فریدمن" را دارد که اقتصاد "نئو لیبرالی" را تئوریزه کند و نسخه آنرا برای اقتصاد جهان تجویز کند. طبق این نسخه سرمایه داری دولتی دیگر جوابگوی نیازهای سرمایه داری نیست و مانع شکوفایی و رشد اقتصادی میشود. بایست بخش خصوصی، بازار، و عرضه را فعال کرد و صرفاً با برانگیختن تقاضا از طریق تزریق سرمایه دولتی به بازار و سرمایه گذاری دولتی نمیشود اقتصاد را رونق بخشید. بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی ابزارهایی تغذیه مالی و هدایت اقتصاد نئو لیبرالی هستند که امریکا نیز در راس آن است. سازمان تجارت جهانی مسئولیت سازماندهی این روند را با یک برنامه بیست ساله ریاضت کشی اقتصادی برعهده گرفته است. این ریاضت کشی نه برای بورژوازی کشورها بلکه مشخصاً برای طبقه کارگر و مرد م تهیدست کشورهاست. تاچریسم و ریگا نیسم نیز نسخه هایی در راستای چنین اقتصادی بودند.

اکنون جهان مدتیست وارد چنین فاز اقتصادی شده است. هرچند اتحادیه های کارگری و مردم چند کشور اروپایی با رای ندادن به قانون اساسی اروپای متحد از ورود به چنین اقتصادی امتناع میکنند، ولی سرمایه را از ورود به چنین فازی گریزی نیست. ضرورت بقای سرمایه و اقتصاد بازار و نئو لیبرالی ایجاب میکند هزینه کارگر در کشورهای پیشرفته برای سرمایه، مثل امریکا، به  $80/18$  دلار در ساعت کاهش یابد در حالیکه در آلمان این هزینه  $34$  دلار در ساعت است. راست در جهان جولان میکند و با یورش بردن به سطح معیشت طبقه کارگر و دستاوردهای مبارزاتی او دنیا را به سوی اقتصاد نئولیبرالی هدایت میکند. بورژوازی بخش خصوصی و بازار کشورها شدیداً فعال شده و رژیمهای راست آنها برای پیوستن به برنامه اقتصاد نئو لیبرالی سازمان تجارت جهانی صف کشیده اند. قانونمندی این اقتصاد در کشورهای پیشرفته حذف دستاوردهای رفاهی بعد از انقلاب اکتبر طبقه کارگر و در کشورهای کم توسعه تحمیل استثماری شدید تر از فوق سود امپریالیستی دوره مدرنیزاسیون است، یعنی کسب اولترا فوق سود امپریالیستی، یعنی استثمار مطلق. چنین قانونمندی در کشورهای جهان سوم چیزی بغیر از فقر مطلق طبقه کارگر و مردم مفهومی ندارد. بکارگیریهای بدون استخدام با قراردادهای موقت و حتی بدون قرارداد و حقوق های زیر خط فقر و پرداخت نشده به مدت چندین ماه و اخراجهای دسته جمعی کارگران دقیقاً گواه وارد شدن جهان سوم به این فاز جدید

است.

استفاده بورژوازی جهانی از دستاوردهای انقلاب پسا صنعتی در راستای منافع سرمایه جهت داده شده است. عمدتاً در عرصه توزیع و خدمات و شبکه های وسیع تبلیغاتی و ارتباطات از این دستاوردها استفاده شده است نه در عرصه تولید. این گویای این است که سرمایه داری معاصر عملاً ظرفیت جذب و پذیرش دستاوردهای این انقلاب را ندارد و در مقابل رشد نیروهای مولده به مانع اصلی تبدیل شده است.

بحران سالهای دهه ۶۰ و ۷۰، بحران و بن بست سرمایه داری دولتی، انقلاب پسا صنعتی و شروع دور جدید انباشت سرمایه تحت عنوان اقتصاد نئو لیبرالی زمینه های مادی و اقتصادی عروج پست مدرنیسم میباشند.

## دمکراسی "تبعیض" در غرب

### دمکراسی قومی - مذهبی در جهان سوم (۱)

اقتصاد سرمایه داری (و اکنون نئو لیبرالی) در جهان، در حالت متعارف، انتزاعی و تئوریک، روینای سیاسی و شکل حکومتی کلاسیک و عمومی خود را میخواهد. منتهی این روینا و شکل، در حالت غیر انتزاعی، مثلاً بدلیل حضور تاریخی کمونیسم (باهرگونه محتوا فرقی برای بورژوازی ندارد، چون در نهایت با اسم کمونیسم تداعی میشود) و وجود "خطر" انقلابات کمونیستی، شکل حکومتی خاص و غیر متعارفی را طلب میکند. ضرورت این تغییر مربوط به مسائل سیاسی است. نیاز به تغییر شکل حکومتها اکنون عمدتاً به دلیل ایجاد نظم نوین جهانیست نه مسایل اقتصادی، هرچند در نهایت بطور غیر مستقیم ریشه اش به حفظ اقتصاد سرمایه داری برمیگردد. بر مبنای چنین ضرورتی، دمکراسی "تبعیض" مناسبترین دمکراسی نظم نوینی در کشورهای پیشرفته است. تقسیم شهروندان کشور به دو قسمت غربی (اروپایی) و جهانسومی پدیده ای نو در راستای محتوای چنین دمکراسی نظم نوینی است. این محتوا، بدین گونه است که دمکراسی، فرهنگی غربی و مختص شهروندان غربیست و قوانین و سنتهای قومی - مذهبی مختص فرهنگ مردمان شرق است. لذا بایست این مهاجرین و ساکنین در کشورهای غربی تحت قوانین و سنتهای خودشان زندگی کنند و نهادهای قانونی ویژه خودشان را داشته باشند، مثل دادگاههای شریعه. این دمکراسی بظاهر فریبنده محتوای آپارتایدی و راسیسم (نوراسیسم رایج و قدیمی فرقی با این راسیسم جدید در این است که اولی عمدتاً

بخاطر تداوم بخشیدن به دستمزد پایین مهاجرین میباشد) دارد و دقیقاً در جهت پاسخگویی به ضرورتها و نیازهای نظم نوین جهانی میباشد. گردانندگان نظم نوین جهانی در تدارک وضعیت جدیدی در کشورهای غربی هستند تا سطح توقع مهاجرین جهانسومی را پایین بیاورند و اجازه استفاده از دستاوردهای تمدن غرب را به شهروندان شرقی و جهانسومیشان ندهند تا بهتر بتوانند نظم نوین جهانی خود را ساماندهی و سازماندهی کنند. تز "نسبیت فرهنگی" و "مولتی کالچرالیسم" نوعی مهندسی افکار و ظاهراً روشنفکرانه در راستا و برآیند چنین وضعیت و عینیت جدید است و بنوعی تداوم حکومتهای مذهبی جهانسومی در کشورهای پیشرفته است. با این وصف، پدیده "دولت - ملت" و "دمکراسی لیبرال" مدرنیته در کشورهای غربی مادیت و در نتیجه مفهوم خودش را به معنی واقعی کلمه از دست میدهد. چرا که دولت - ملت و دمکراسی لیبرال مدرنیته، به مفهوم یک کشوربورژوازی با دمکراسی برای همه شهروندان است و شهروند خودی و غیر خودی ندارد. این یک پدیده مترقی بود و رعایت حقوق شهروندی، مدنی و فردی همه آحاد کشور محتوای آن است. البته، تحلیلاً، این یک روند در کشورهای پیشرفته است، هرچند بعضی از این کشورها (بویژه برخی کشورهای اروپایی) تمایل ورود به این روند را ندارند و دولتهایشان بنوعی با اسلام سیاسی مخالف هستند.

در تداوم متدولوژی فوق الذکر در نگرش به جهان سوم، بدلیل خطر کمونیسم اردوگاهی قبل از فروپاشی و خطر انقلابات سوسیالیستی در زمان و موقعیت فعلی، سرمایه داریهای تحت سلطه و جهانسومی دوره مدرنیزاسیون در بویژه کشورهای خاورمیانه تبدیل به سرمایه داری با حکومتهای قرون وسطایی شده است. مناسبترین شکل سیاسی این نوع جوامع حکومتهای مذهبی - قومی در قالب فریبنده دمکراسی قومی - مذهبی مد نظرشان است. (این واژه "دمکراسی قومی - مذهبی" ابتدا توسط بوش رئیس جمهور امریکا بکاربرده شد). هرچند ابتدا بدلیل نبود آلترناتیو حکومتی دیگر، حکومتهای مذهبی در این کشورها به بورژوازی جهانی تحمیل شد (ابتدا در ایران) ولی بعداً کارکرد و مطلوبیتشان در نظم نوین جهانی برای بورژوازی بیشتر اثبات شد. اساسی ترین مطلوبیت اسلام سیاسی، ضد کمونیستی و مخالف انقلاب سوسیالیستی بودن و کارکرد سرکوب آنست، غیرسکولار بودنش است. پدیده "شهروند" و حقوق شهروندی و حقوق فردی و مدنی در این نوع حکومتها مفهومی ندارد و جای آنرا حقوق قومی - مذهبی گرفته است. پررنگترین ویژگی این حکومتها ضد زن و ضد حقوق کودک بودن آنهاست. زن را نصف مرد محسوب میکنند و بیشترین میدان را برای سرکوب جنبشهای آزادی

زنان فراهم میکنند. کودکان در تملک پدرانشان هستند و پدر میتواند نسبت به بچه خود هرگونه خشونت را اعمال کند. اینها مناسبترین سنتها و قوانین برای ارضای نیازهای نظم نوین جهانیست. نظم نوین جهانی برای پاسخ گویی به نیازهای سیاسی خود مدتیست که اقدام به ایجاد و سازماندهی چنین حکومتهایی بویژه در خاورمیانه کرده است که رسالت اصلی آنها سرکوب جنبشهای چپ، سکولار و برابری طلب زنان علیه مردسالاری و هرگونه حق طلبی رادیکال مردم تحت لوای دفاع از دین است. این روند با سرکار آمدن حکومت مذهبی ابتدا از ایران شروع شد که دلیل اصلی اش عدم کارآیی رژیم شاه در سرکوب انقلاب ۵۷ و هراس دولت امریکا از نفوذ خطر کمونیسم شوروی و سرکار آمدن يك حکومت چپ بود. سپس در افغانستان و بعد عراق چنین حکومتهایی سرکار آمدند و اکنون بطوریکه رویدادهای سیاسی در عرض چندین ماه اخیر و مواضع دولت امریکا نشان میدهند بورژوازی غربی به رهبری امریکا در صدد ساختن يك خاورمیانه بزرگ اسلامی میباشد، خاورمیانه ای که با عقب نشینی اسرائیل مرتجعترین حکومتهای قومی - مذهبی را به روی خود خواهد دید. بوش اخیرا مطرح کرده است که دولت امریکا قصد دارد اسلام میانه را از شر بنیاد گرایی نجات دهد. از منظر نظم نوین جهانی حکومتهای قومی - مذهبی مهار شده توسط دولت امریکا بهترین نوع حکومتها در سرکوب جنبشهای انقلابی، مدرن و ضد سرمایه داری خواهند بود. لذا بر مبنای این ضرورت سرکار آوردن حکومتهای قومی - مذهبی در جهان سوم و حتی قدرت گیری کلیسا در غرب روندی جهانی خواهد بود و بورژوازی راست جهانی سعی خواهد کرد بعد از این تمام تنشهای سیاسی را بنفع چنین روندی تغییر جهت بدهد. بورژوازی از لحظه شکل گیری جنبش کمونیسم مارکس و بعدا کمون پاریس و سپس انقلاب اکتبر بتدریج از آرمانهای مترقی اجداد مدرن خود فاصله گرفته و دیگر بر محور پسا اومانیسم حرکت میکند، این دورنما را پسامدرنیسم با نیچه و هایدگر برای سرمایه ترسیم کرده بود. این دورنما را از طرف سرمایه گریزی نیست. قانونمندی سرمایه و خطر کمونیسم این فرجام را ایجاب میکند. این مسیر است که خطر کمونیسم بر او تحمیل کرده است. لذا بورژوازی نظم نوینی در صدد است در جهان به مذهب بعنوان تنها دشمن کارساز کمونیسم و مدرنیسم قدرت بیشتر و موجودیت سیاسی بدهد. تحلیلا تز نسبیت فرهنگی، مولتی کالچرالیسم، و دمکراسی آپارتایدی در کشورهای غربی در تداوم این روند است نه يك پدیده راسیستی شبیه به گذشته، به دلیل دوره های بحران، هرچند در خدمت آن نیز میباشد. دورنمای راسیسم فعلی با اهداف راسیسم گذشته فرق دارد.

بنظر من دمکراسی قومی - مذهبی حکومت‌های جهان‌سوم با دمکراسی آپارتایدی دولتهای غرب در يك خط بهم پیوند می‌خورند و مکمل هم هستند. شاید بورژوازی غربی با این کار قصد دارد دنیای سیاه سنتهای ارتجاعی و قوانین پسا اومانیست مذهبی جهان‌سومی را همیشه در معرض دید مردم غرب پیشرفته قرار بدهد و از این طریق توقع آنها را پایین بیاورد. و شاید نمی‌خواهد مهاجرین جهان‌سوم مزه قوانین متمدن غرب را بچشند و این باعث تکوین گرایش‌های سکولار، مدرن و انقلابی در کشورهای جهان‌سوم بشود و به انقلاب چپ منجر بشود، خلاصه دلیلش هر چه باشد آینده آن را نشان خواهد داد. نظم نوین جهانی این کشورها را به قعر قرون وسطی و سرمایه داری مناسب آن برده است. نیاز سرمایه ایجاب میکند گورستان تاریخ را بشکافد و استبداد مذهبی پوسیده را دوباره احیا کند. اگر مارکس زنده بود هرگز باور نمی‌کرد بورژوازی بتواند سرمایه داری را با حکومت‌های قرون وسطایی اداره کند.

بورژوازی نظم نوینی قصد کرده است صورت مساله جهان سوم بعنوان بستر جنبش‌های سکولار، مدرن و چپ را طوری تغییر دهد که کوچکترین آسیبی از این جهت به منافع استراتژیکش وارد نشود. عمدتاً پروژه‌ها و دخالت‌های سیاسی بورژوازی غرب و پست مدرن در طول نزدیک به سه دهه و بویژه در این اواخر با تکوین و رشد جنبش سکولار و چپ در ایران، در جهت تغییر صورت مسئله، این کشورها با هدف سرکوب جنبش‌های رادیکال و چپ بوده است. چون انقلاب سوسیالیستی با بالا بردن سطح رفاه مردم در جهان‌سوم، سرمایه جهانی را به قعر بحرانی عمیق و نهایی فرو خواهد برد.

گرایش به حاکم کردن مذهب در جهان و سرکار آمدن حکومت‌های مذهبی، فروپاشی بلوک شرق و ضرورت ایجاد جو آنتی کمونیستی بعد از فروپاشی، زمینه‌های سیاسی عروج مکتب پست مدرنیسم بودند.

(۱) - در این مقاله واژه جهان‌سوم به معنی سرمایه داری‌های تحت سلطه بکار رفته است.

## آرایش دروغین فکری نظم نوین جهانی تز "بر خورد تمدنها" و "گفتگوی تمدنها"

بورژوازی راست غربی به رهبری دولت امریکا با آوردن بورژوازی اسلامی به صحنه سیاست نظم نوین جهانی و دادن رسالت سرکوب جنبش‌های مدرن، چپ، و کارگری به او به آرایش سیاسی جدید دست زد. این صف بندی جدید بورژوازی، آرایش فکری و بزک دروغین و مناسب خود را

میخواهد. این آرایش باید طوری سازماندهی شود که پوشش طبیعی و در واقع فریبکارانه به این صف بندی بدهد تا به اهداف سیاسی خودش برسد. بطوریکه خیال شود يك حرکت خود خواسته مردم این کشورهاست و فاز جدیدی در جهان شروع شده است. یکی از این آرایشهای فکری در این راستا تز "برخورد و جنگ تمدنها" است که از طرف استراتژیست معروف آمریکایی هاینیگتون طرح شده است. هدف این تز پوشش طبیعی دادن به این صفتبندی سیاسی و دیگر تغییرات ارتجاعی در این کشورهاست و مهمتر از آن به محاق و سایه بردن جنبشهای سکولار، مدرن، چپ و مطالبات انسانی این جنبشهاست. تزی است که تشدید کننده تروریسم اسلامی و تروریسم دولتهای غربیاست. این تز یکی دیگر از جلوه های فکری مکتب پست مدرنیسم است که غایت تئوریک اش به قول خود هاینیگتون به "گفتگوی تمدنها" وصل میشود (که اخیرا هم آخوند خاتمی را دلک این تز و پروژه کرده اند) و هر دو، دو روی يك سکه و دارای يك محتوا و رسالت هستند. هاینیگتون این محتوای مشترک را اینگونه تحلیل میکند که فرهنگها، تمدنها و مذاهب مختلف در نهایت ناچارند بخاطر کاهش برخوردها به گفتگو با یکدیگر اقدام کنند و به تفاهم برسند. مدتیست که استراتژیستها و فیلسوفان پسا مدرن رسالت این آرایش فکری نظم نوین جهانی را بعهد گرفته اند تا این رنگ و لعاب دروغین بتواند جدا از اهداف ارتجاعی فوق الذکر مساله حقوق بشر سازمان ملل متحد را نیز بعنوان آخرین ثمره مدرنیته کم رنگ و روتر کرده و به سکوت ببرد. پست مدرنیسم، حقوق بشر را بعنوان آخرین ثمره مدرنیته، بحثی کهنه شده میدانند که دیگر کاربردی در این عصر پسامدرن ندارد و باید با حقوق مذاهب، اقوام و ملیتهای کوچک جایگزین شود.

تز برخورد تمدنها و گفتگوی تمدنها لباس دروغینی است که میخواهند به تن نظم نوین جهانی و آرایش جدید سیاسی بورژوازی در عرصه جهانی کنند تا افکار عمومی را در جهان فریب دهند. میخواهند به این وسیله تضاد اصلی جهان سرمایه داری یعنی تضاد کار و سرمایه و مبارزه طبقاتی حول آنرا سرپوش گذاشته و لوث کنند. در واقع از جنبش جهانی کمونیسم میهراسند. میخواهند کمونیسم و طبقه کارگر را از صحنه بدر کنند و اقوام ارتجاعی را بجای آنها به صحنه بیاورند. متفکرین بورژوازی در دانشگاهها و انواع موسسات فکری- فرهنگی، سمینارها و کنفرانسهایی فلسفه برپا میکنند تا انواع تئوریهای پست مدرن مثل نسبیت فرهنگی و مالتی کالچرالیسم را تبلیغ و ترویج کنند. از متفکرین پسامدرن و پسامارکسیست غربی دعوت فرهنگی بعمل میاورند تا عصر پسامدرن را بعنوان عصرهمزیستی مسالمت آمیز

مذهب و دیگر اندیشه‌ها اعلام کنند. بورژوازی راست و پسامدرن در صدد حاکم کردن ارتجاع مذهب بر جهان است.

## یادداشتهایی در نقد بنیانهای فکری پست مدرنیسم

جنبش فکری - بورژوایی پسا مدرنیسم (بعضی‌ها به آن بحران پسامدرن هم می‌گویند) هرچند از نیچه و هایدگر با نقد مدرنیته شروع شد، عمدتاً بر متن انقلاب پسا صنعتی، ورود سرمایه به فاز جدید، بن بست سرمایه داری دولتی و فروپاشی شوروی بشکلی منسجم و بر جسته تر مطرح شد. بورژوازی در این فاز نیاز به آرایش فکری جدید و نقد گذشته داشت. نیاز به انسانی متمیز تر شده، گمگشته بی هویتی داشت که بتواند حرکت جدید سرمایه را تضمین و تداوم ببخشد. انسانیکه هرگونه انقلابیگری و اعتراض را در خود کشته و در لابلای چرخ دنده های نظم نوین جهانی بی اراده گیر کند و تسلیم شود. انسانیکه در لحظه‌ها اسیر شود و غرق تصاویری شود که پشت سر هم تغییر میکنند و رد میشوند. نتواند گذشته خود را نقد کند، به آینده بیندیشد و پراتیک کند. لذا نیاز به مکتب و متفکرین جدیدی داشت که چنین انسان و وضعیتی را بوجود بیاورند و تئوریزه کنند. مکتب پست مدرنیسم در راستای پاسخگویی به چنین نیازی شکل گرفت. ابتدا باید تعریف خود را از انسان عوض میکرد. به جای "سوژه" مدرنیته "وجود" را طرح کرد و به جای سوژه گرایی وجود گرایی را قرار داد و تمام مقوله‌هایی مثل حقوق بشر، آزادی و برابری را کوبید و کمونیسم را اتوپی ارزیابی کرد. پایان تاریخ و طبقات را طرح کرد و سرمایه داری را جاودانه اعلام نمود. مقوله‌هایی مثل طبقه و جامعه را انتزاعی خواند و طبقه کارگر را بعنوان یک واقعیت نفی نمود. انزجار خود را از مدرنیسم اعلام کرد و به حقوقی مثل حقوق مذهبی، قومی و فرهنگ شرقی مهر تایید گذاشت. نسبیت فرهنگی و مولتی کالچرالیسم را تئوریزه کرد. عصر را عصر "تصویر" اعلام کرد تا سلطه تصویر را بر انسان تلقین و اعمال کند. اعلام کرد همه چیز صوری است و اصلاً اندیشیدن و تعمق در مسایل غلط است. منطق توده‌های عوام را آلترناتیوکرد و منطق صوری را بهترین نگرش قلمداد کرد. همه چیز را سطحی اعلام کرد و به جای تضاد، تفاوت را قرار داد.

منصور حکمت گفته بود کمونیسم کارگری بایست در عرصه نظری به عنوان یکی از عرصه‌های مبارزه طبقاتی با سنتهای فکری بورژوازی به مبارزه بپردازد، تا بتواند در جامعه به یک

اتوریتته فکری تبدیل بشود. بورژوازی معاصر اکنون به جایی رسیده است که سنتهای فکری اجداد خود (بورژوازی مدرن) را تحت عنوان "نقد مدرنیته و متافیزیک عقل" ظاهراً به نقد کشیده و بر علیه آن سنتهای فکری شورش کرده است. این افکار جدید به نظام فکری "پست مدرنیسم" مصطلح شده است، هرچند متفکرین بورژوا-پست مدرن مدعی هستند با "نظام فکری" و "ایدئولوژی" به عنوان مقوله های مربوط به مدرنیته و گذشته مرزبندی دارند. از آنجا که مارکس در زمان خود به حد کافی نظام فکری بورژوازی زمانه خود (بورژوازی مدرن) را نقد کرده و نیز بدلیل سلطه افکار "پست مدرن" بر جای جای جهان امروز و بویژه جهان سوم از طریق تکنولوژی ارتباطات، دیگر امری بسیار ضروریست که جنبش کمونیستی بتواند از بطن نقد این افکار به خود هویتی امروزی بخشد و در عرصه جهانی به تنها اتوریتته فکری تبدیل بشود، آنهم در حالیکه بورژوازی پست مدرن حوزه تخصصی جدیدی تحت عنوان "مهندسی افکار" ایجاد کرده وعامدانه و آگاهانه به تولید و صدور انواع کالای فکری پست مدرن همت گماشته است. ایجاد این حوزه جدید برای بورژوازی هزینه ساز است ولی در دراز مدت جهان را برای سود آوری هرچه بیشتر سرمایه امن میسازد. حزب کمونیست کارگری بایست این امنیت را بهم بزند و با کار تئوریک دسته جمعی و شبانه روزی به این مهم برسد.

یادداشتهای ذیل را که هنگام مطالعه آثار و افکار متفکرین پست مدرن، از محافظه کارترین آنها (مثل فوکویاما) تا رادیکالترینشان (مثل ژاک دریدا) نوشته ام، در جهت نقد بنیانهای فکری - فلسفی پست مدرنیسم است. نقد این عرصه تواما و همزمان طرح بنیانهای فکری "کمونیسم" را پیش میکشد، لذا در این یادداشتهای این کار همزمان و در هم انجام گرفته است.

۱- ماتریالیسم مارکس "ماتریالیسم پراتیک" است. نگرش ماتریالیستی (مارکس) به تاریخ و جامعه انسانی بعد از نزدیک به دو بیست سال، وبعد از اینهمه بازبهای زبانی و پیچیده سازی پروسه شناخت با ایجاد هزار توی تفکرتوسط متفکرین "پست مدرن" همچنان بقوت خود باقیست و تنها نگرش صحیح در شناخت هر چیز مربوط به انسان اجتماعیست (ابژه ها). لذا ماتریالیسم مارکس، ماتریالیسم کمونیستی نیز هست. مضاف بر این اگر بخواهیم مسایل را شفافتر بینیم اولاً این ماتریالیسم، واقعیت انسانی و اجتماعی (ابژه) را یک "فرایند" میشناسد، نه واقعیت فیزیکی، ایستا، مرده و درخود. و دوماً از نظر ماتریالیسم کمونیستی

واقعیت فقط محسوس و قابل رویت نیست، بلکه واقعیت غیر محسوس و نامرئی نیز وجود دارد. روابط تولیدی و مناسبات اقتصادی از واقعیت‌های غیر محسوس و غیر قابل رویت است که این ماتریالیسم اساساً بر روی آن انگشت می‌گذارد و آنرا بعنوان روابط تولیدی و مناسبات اقتصادی سرمایه داری افشا میکند. و سوما از نظر ماتریالیسم کمونیستی در نظامهای طبقاتی بیشتر فرایندهای ظالمانه اجتماعی - انسانی بدلیل خصلت خود محسوس و آشکار نیستند و این تنها در نظام کمونیستی است که فرایندهای اجتماعی ساده و آشکار میشوند، چون در محصولات اجتماعی کار عام اجتماعی و ارزش مبادله بکار نرفته و وجود ندارد بلکه فقط کار مفید و مشخص و در نتیجه ارزش مصرف وجود دارد، چونکه ثروت جامعه رابطه تولید ارزش اضافی نیست بلکه فقط رابطه تولید ارزش مصرف و نیازهای جامعه است. از خود بیگانگی کار وجود ندارد، بلکه وحدت سوژه و ابژه و در نتیجه انسان و طبیعت جایگزین از خود بیگانگی کار و انسان شده است و خیلی مثالها در این رابطه. لذا سادگی و پیدایی فرایندهای اجتماعی در نظام کمونیستی واقعی نیاز به تجرید و افشای واقعیت‌های پنهانی و غیر محسوس ندارد.

۲- ماتریالیسم موجود در پست مدرنیسم "واقعیت" را گسترده تر و پیچیده تر از آن میداند که ذهن محدود انسان بتواند از آن شناخت حاصل کند. لذا هر شناخت از واقعیت را "تاویل" از واقعیت ارزیابی میکند. این ماتریالیسم "متن" و "نوشتار" را منسجم ترین تاویل واقعیت میداند. متافیزیک مدرنیته (که با دکارت و من اندیشنده او شروع میشود) و شناخت آن از جهان واقعی را انتزاعی و غیر واقعی میخواند، چون مقولات و مفاهیم متافیزیک را ساخته و پرداخته ذهن و "سوژه" مدرنیته میداند لذا آنها را انتزاعی و غیر واقعی ارزیابی میکند. از نظر پست مدرنیسم، "واقعیت" بیرونی مثل زمین خشک و ترک خورده بعد از باران است. واقعیت بالکانیزه شده است، تشکیل شده است از اجزا و تکه های جدا از هم، مثل تکه های پازل. در نقد دیدگاه فوق باید گفت اولاً پست مدرنیسم از آنجا که مرز و حدودی برای مقوله "واقعیت" قائل نمیشود لذا این مقوله نه به عنوان یک فرایند انسانی و اجتماعی زنده بلکه به عنوان یک واقعیت فلسفی غیر فعال و مرده نگریسته میشود. چونکه یک واقعیت بدون مرز و کلی است، همانگونه که فیلسوفان به آن برخورد میکنند. یک مقوله "ایدئولوژیک" است. و این در وضعیتی است که پست مدرنیسم فلسفه و تفکر فلسفی را بمثابة یک مقوله و تفکر "متافیزیکی"

میشناسد و با آن مرزبندی دارد. این پارادوکس و تناقض کل سیستم نظری پست مدرنیسم را در نور دیده است. دوما اگر واقعیت را گسترده و پیچیده تر از ذهن محدود میدانند پس چرا سعی نمیکند پروسه و فرایند شناخت و تفکر پیچیده تری را تجویز کند و روش شناسی (متدولوژی) گسترده ای داشته باشد، و در مقابل شناخت صوری را برای شناخت "واقعیت" برای اهل اندیشه دیکته میکند و نیز به جای پروسه شناخت پیچیده تا جائیکه میتواند الفاظ و جملات پیچیده را بکار میگیرد؟ سوما اگر واقعیت تاویلی از واقعیت است و منسجمترین این تاویل ها "متن" و "نوشتار"، پس ما یک واقعیت نداریم بلکه به تعداد آدمهایی که آنرا تاویل میکنند "واقعیت" داریم و این بیشتر به کمدی شبیه است تا به یک تحلیل جدی. این زمانی بیشتر کمدی میشود که آنرا بالکانیزه شده بدانیم، آنوقت بایست با تاویل بینهایت مواجه باشیم و این مسخره ای بیش نخواهد بود. دانش هرمنوتیک یا علم تفسیر بعنوان یک علم پسامدرنیستی مربوط به چنین برداشتی از متن است.

برای اثبات توانایی شناخت واقعیت بوسیله انسان و اینکه نگرش ماتریالیستی کمونیسم تنها نگرش صحیح به واقعیت اجتماعی و انسانی است بایست به "پراتیک" متوسل شویم. و برای رسیدن به چنین مرحله ای بهتر است "سوژه" (بعنوان فاعل شنا سا) و ابژه (بعنوان موضوع شناسا) را از زبان کمونیسم (ماتریالیسم پراتیک) تعریف کنیم.

**۳-** "سوژه" و "ابژه" بعنوان ذهن و عین از زمانیکه انسان متفکر و ناطق (مرحله نه استفاده از آوای مبهم بلکه سیستم علائم ثانوی) تکوین پیدا کرده و از حیوان دارای غریزه وبدون اجتماع و پراتیک متمایز شد، دو پدیده جدا از هم شدند و بر خلاف تفکر هگل، "همسانی" یا "این همانی" بین آنها هرگز بوجود نیامد بلکه "این نه آنی" شد. "سوژه"، انسان و فاعل شناسا بود که توانست برای رفع نیازهای خود، موضوع کار (ابژه) خود را شناسایی کند و با طرح ریزی قبلی اقدام به عمل (پراتیک) نموده و در جهان پیرامون خویش (ابژه) دخالت نموده و تغییر ایجاد کند. پس سوژه "انسانی قبل از اینکه پراتیک کند طرح، نقشه و تئوری "پراتیک" را در ذهن خود آماده میکند. برای اثبات قابل شناخت بودن ابژه (واقعیت) از طریق "سوژه" (فاعل شناسا) به متدولوژی خاصی نیاز داریم که بر گرفته از "پراتیک" است. پراتیک و ایجاد تغییر و تحول در واقعیت انسانی تنها معیار است که ثابت میکند میتوان واقعیت را شناخت و نیز این شناخت یک فرایند انسانی و عینی است نه انتزاعی. زمانی نگرش فلسفی

پست مدرنیسم در رابطه با غیر قابل شناخت بودن واقعیت موجود و تاریخی میتوانست درست باشد که تحول و تغییر در جوامع غیر ممکن شده و ایستایی مطلق در آنها بوجود میامد، آنوقت میتوانستیم بگوییم چون شناخت از واقعیت غیر ممکن است پس ایجاد تغییر و تحول در جوامع غیر ممکن میباشد. پس توانایی پراتیک و دخالتگری انسان در تغییر سرنوشت تاکنونی جوامع تنها دلیل در نفی استدلال فلسفی پست مدرنیسم در این رابطه است. برای اثبات اینکه شناخت ماتریالیستی کمونیسم از واقعیت سرمایه داری تنها شناخت واقعی و درست است باید بگوییم این ماتریالیسم، جامعه سرمایه داری را طوری توضیح میدهد که توانایی پراتیک و متحول ساختن آنرا بدست میدهد، در صورتیکه "پست مدرنیسم" طوری از این جامعه شناخت میدهد که بجای متحول ساختن آنرا "جاودانه" قلمداد میکند. گویی يك سرمایه دار از این جامعه شناخت میدهد. هرگونه تجرید مارکس گونه از این جامعه را نفی میکند و مقوله هایی مثل کار عام اجتماعی، ارزش مبادله، ارزش اضافی و ... را پرت گویی و مهممل بافی میخواند. "سوژه" انسانی قبل از اینکه پراتیک کند طرح، نقشه و تئوری "پراتیک" را در ذهن خود آماده میکند. تئوری ایجاد "حزب کمونیست"، "انقلاب سوسیالیستی" و "رهبری حزبی انقلاب" از جمله اساسی ترین تئوریهای پراتیکی "سوژه" کمونیستی هستند. لذا "پراتیک" بعنوان بخش انقلابی کمونیسم کارگری از رابطه "این نه آنی" سوژه با ابژه زمینه سازی شده و مفهوم پیدا میکند. "سوژه" کمونیستی با ایجاد مقوله "پراتیک" سوژه ایست که فراتر از ابژه سرمایه داری میاندیشد. "پراتیک" انسانی و متحول ساختن واقعتهای انسانی و اجتماعی نشانگر این است که انسان قادر به شناخت واقعیت پیرامون خود است. لذا بر خلاف تحلیل "پست مدرنیسم"، این واقعیت نیست که گسترده تر و پیچیده تر از تفکر انسانی است، بلکه این تفکر و سوژه انسانی است که گسترده تر و قدرتمند تر از واقعیت پیرامون او است. این "سوژه" جهت داده شده وایدئولوژیک "پست مدرنیسم" است که قادر به شناخت "واقعیت" سرمایه داری نیست تا بتواند حیات این "ابژه" را تضمین و تداوم بخشد.

۴- "سوژه" بعنوان کار و "ابژه" بعنوان موضوع کار در نظام اشتراکی اولیه دارای وحدت هستند، منتهی این وحدت کور و نا آگاهانه است. بلا واسطه و مستقیم نیست، رئیس قبیله این وحدت را از طریق خودش تحقق بخشیده است. لذا "فردیت" در اینجا سرکوب شده و مفهوم ندارد. هرچه هست سلطه جمع است که در رئیس قبیله نمود پیدا کرده است. این ویژگی عمده

نظام اشتراکی کور و اولیه است. حتی غارت محصولات قبایل دیگر و به اسارت گرفتن افراد قبایل دیگر در حاشیه این قبایل نشان کامل از غیر آگاهانه و کور بودن این اشتراک دارد. "سوژه" و "ابژه" در طول تاریخ در نظامهای طبقاتی برده داری و فئودالی هنوز بطور کامل جدا و بیگانه از هم نشده بودند، ولی بعد از شروع نظام سرمایه داری این وحدت را بطور کامل از دست داده (با خلع ید از تولید کنندگان واقعی) و "سوژه" نسبت به "ابژه" بیگانه میشود. تنها در نظام سوسیالیستی است که "سوژه" و "ابژه" به وحدت واقعی و بلا واسطه میرسند، چونکه تولید سوسیالیستی بلاواسطه توسط شهروندان به پشتوانه شوراهاى خود شهروندان است. به همین دلیل "فردیت" در کمال خود و توأم با رشد جامعه به اوج رشد خود میرسد. در جامعه سرمایه داری از آنجا که "سوژه" از "ابژه" خود جداست لذا "فردیت" هم نمیتواند بطور کامل رشد کرده و شکوفا بشود. چونکه از خود بیگانگی کار و انسان مانع این رشد است. "فردیت" در این جامعه فقط در حد يك "رای" است که با رهایی از حکومتهای قرون وسطایی و بوجود آمدن دولتهای آزاد بورژوایی و در نتیجه انسان سیاسی شروع شد و "شهروند" بورژوایی و حقوق مربوط به او را تحقق بخشید. از طرف دیگر با آزاد شدن نیروی کار از قید زمین و روستا و به رسمیت شناختن "مالکیت خصوصی" بعنوان يك قانون عمومی سرمایه داری، کارگر "شهروند" جامعه به "فردیت" آنهم در سطحی رسید که مالک نیروی کار خویش است و میتواند آنرا با کمال اختیار در بازار کار بفروشد. کل "فردیت" بورژوایی چه در عرصه سیاسی و چه در عرصه مدنی در این حد است، "فردیت" تا مرزی که بتواند بردگی مدرن را تضمین و تداوم بخشد. مارکس معتقد است بدون رهایی اقتصادی رهایی واقعی فردی هم ممکن نمیشود. حال با رشد هرچه بیشتر سرمایه داری و متمرکز شدن آن در محدوده عده ای قلیل و تشکیل شرکتهای فراملیتی و بنگاههای عظیم اقتصادی و سلطه آنها بر جهان، فرد در جامعه هر چه بیشتر اتمیزه میشود و با سلطه اقتصادی - فکری سرمایه بر جهان پیرامون او، در این وادی جهنمی بیشتر احساس تنهایی و بیگانگی میکنند. با این اوضاع بهتر است ببینیم "پست مدرنیسم" در مورد "فردیت" در جامعه سرمایه داری چه میگوید: اصل شدن فرد فردیت یافته نوین نکته مهمی است. این اصل نو، یعنی فرد فردیت یافته نوین، اینک در فضای پست مدرن به جای همه آن اصول عام (یونیورسال) نشسته است. بنابراین در وضعیت پست مدرن اصل نوینی آمده است که ناقص اصول مدرن و پیش مدرن است. فرد، هر فردی، مرکز جهان خویش است. فرد فردیت یافته نوین، ملاک سنجش همه چیز است. یعنی وای آنچه او میخواهد یا بر میگزیند، چیزی وجود ندارد تا

با تکیه بر آن بتوان انتخاب او را تایید یا تکذیب کرد. از این رهگذر دستاورد مهمی حاصل می شود." (ماهنامه فرهنگ توسعه، سال دهم، شماره ۵۰، انتشار آذر ۱۳۸۰، صفحه ۳۴، مقاله پست مدرن بحران ندارد، ماخوذ از کتاب ماتریس زیبایی، نوشته بهمن بازرگان.) و یا: "در وضعیت پست مدرن به جای اصول و قواعد فرا فردی، سلیقه های شخصی هنرمندان و هنر شناسان اصل میشود..." (همانجا)

**۵-** پست مدرنیسم کل را نفی میکند و بر جزء پدیده ها تاکید دارد. طبقه سرمایه دار یا طبقه کارگر را بعنوان یک مفهوم "کلی" قبول ندارد و به سرمایه داران و کارگران جدا از هم تاکید میکند. همین نگرش فلسفی در دیگر پدیده ها را تعمیم میدهد و کلا واقعیتهای اجتماعی را بشکل بالکانیزه شده و تکه تکه و جدا از هم نگاه میکند. "... خصیصه پسامدرنیسم بیزاری نمایان از واژه های انتزاعی جامعه شناختی نظیر طبقه و سرمایه داری و یا حتا خود واژه جامعه است." (فرهنگ توسعه، سال نهم، شماره ۴۷، مقاله گفتاری در دفاع از تاریخ، جان بلامی فاستر، صفحه ۷۹، مترجم پرویز امیدوار) در صورتیکه از دیدگاه کمونیسم کارگری این نگاه بورژوازی به طبقات جامعه است و طبیعتا دوست ندارد به وجود طبقه در جامعه سرمایه داری اقرار شود. از نظر تحلیلی هم وجود و شکل گیری منافع مشترک کارگران و سرمایه داران جدا از هم در روند مبارزه صنفی - سیاسی ایندو و شکل گیری جنبشهای اجتماعی مربوط به هر دو گویا و اثبات کننده وجود این دو طبقه در جامعه میباشد.

**۶-** پست مدرنیسم مقوله تضاد و "تقابل" را مردود می شمارد، و بجای آن از مقوله "تفاوت" و "اختلاف" و "دیگر بودگی" استفاده میکند. کمونیسم معتقد به این است تا زمانیکه در جامعه طبقات و مبارزه طبقاتی هست تضاد و تقابل هم خواهد بود و تا زمانیکه اساسا تضاد بین کاریدی و فکری وجود دارد طبقات و امتیازات طبقاتی بالطبع وجود خواهند داشت. تنها بعداز انقلاب سوسیالیستی با بکار گیری تکنولوژی کامپیوتری و مدرن در روند تولید است که ریشه این تضاد خواهد خشکید و دیگر امکان و زمینه شکل گیری طبقات بوجود نخواهد آمد.

**۷-** کمونیسم کارگری با "متا فیزیسم" بعنوان دستگاه فکری - فلسفی بورژوازی مدرن دوران مارکس در عرصه بنیانهای فکری آن مرزبندی میکند نه صرفا و فقط در عرصه مقولات و

واژه ها. پست مدرنیسم تئوری شناخت مارکس را انتزاعی میدانند و حرکت از خاص به عام و از جز به کل را یک حرکت فکری غیرواقعی و انتزاعی میشناسند و در تئوری شناخت خود در سطح محسوس، ملموس و کنکرت ها میمانند، این یعنی متافیزیسیم. در حالیکه بنیانهای فکری پست مدرنیسم همچنان متافیزیکی است ادعای نقد متافیزیک را بعنوان تفکر "انتزاعی" دارد. پست مدرنیسم متافیزیسیم را فقط در سطح تبلور این نظام فکری یعنی در سطح مقوله ها، مفاهیم و واژه ها میبیند یعنی به متافیزیسیم برخورد و نقدی متافیزیکی دارد. تنها جنبشی که متافیزیسیم را بطور اساسی بعنوان نظام فکری و متدولوژی بورژوازی نقد کرد کمونیسم مارکس بود. کمونیسم در تداوم این نقد به پسامدرنیسم بعنوان نقد متافیزیستی از متافیزیک نگاه میکند و روش شناسی مارکس در تفکر کمونیسم کارگری همچنان به اعتبار خود باقیست. متافیزیک بورژوازی مدرن و دوره روشنگری بدلیل گرایش به انسان با طرح "سوژه" متفکر و فاعل شناسا گرایش به "اومانیسیم" دارد. چرا که به جای تاکید بر "ایمان" و "خدای" قرون وسطی به انسان و "خرد" او ارجحیت میدهد، لذا مترقی و رو به جلو است. ولی متافیزیسیم پست مدرن به دلیل بها دادن بیشتر به "فرد" متمایز شده سرمایه داری معاصرتحت عنوان "فرد فردیت یافته"، به نوع حیوانی آدمی ارجحیت میدهد تا به نوع انسانی. لذا این متافیزیسیم گرایش به "اومانیسیم" بورژوازی مدرن ندارد بلکه "وجود گرا" است، وجود گرایی هایدگری. وجود گرایی پسامدرن یعنی تعریف آدمی به عنوان وجود حیوانی و نفی نوع "انسانی". نوع انسانی که بورژوازی مدرن با سر کار آوردن باصطلاح "دولت های آزاد" و دمکراتیک بعد از قرون وسطی و طرح "سوژه" در عرصه فکری به حیظه آن گام گذاشت و بورژوازی پست مدرن با تاکید بر "فردیت مدنی" یا نوع حیوانی و تعریف انسان بر محور "وجود" میخواهد از حیظه آن بیرون برود. بنابراین گرایش به محو پدیده "شهروند" و حقوق شهروندی دارد و ارتجاعی و رو به عقب است. طرح ایجاد دادگاههای شرعی در کشورهای غربی و محاکمه مهاجرین کشورهای جهان سوم با قوانین مذهبی مربوط به کشورهای خودشان و ایجاد حکومتهای مذهبی در این کشورها در راستای چنین حرکتی است.

پست مدرنیسم در اوج و تکامل خود به درماندگی فکری فلسفی دچار میشود و در حین تردید در امکان نقد متافیزیکی از متافیزیسیم در مرحله نقد غیر متافیزیکی از متافیزیک مدرنیته عملا به بن بست میرسد. چرا که نقد غیر متافیزیکی را در عدم استفاده از مقوله ها و واژه های مدرنیته تعریف میکند و این نوع نقد عملا غیرممکن و نوعی بازی در عرصه

فکریست. برای اثبات بحران فکری خود متفکرین پست مدرن به نقل قول زیر از کتاب "ژاک دریدا و متافیزیک حضور" نوشته محمد ضیمران توجه کنید: "به نظر دریدا ذهن غربی از دیرباز آکنده از پیش‌انگاره‌های متافیزیکی بوده است. به همین جهت دریدا می‌پرسد: "آیا راه‌گزینی از دستبرد متافیزیک وجود دارد؟" او در پاسخ می‌گوید: "کسانی چون نیچه، هایدگر و بخصوص فروید و سوسور کوشیدند تا اندیشه‌های خود را از قید متافیزیک رها سازند. با این حال در جای‌جای نوشته‌های آنها نیز آثاری از مبادی متافیزیکی ملاحظه می‌شود." (از پیشگفتار کتاب، صفحه ۲۲)

برداشت عمده پست مدرنیسم از کمونیسم از کانال کمونیسم سنتی و مکتبی است. عمدتاً به "ماتریالیسم دیالکتیک" تاکید دارد تا به "ماتریالیسم پراتیک". لذا آنرا بعنوان ایدئولوژی و فلسفه می‌شناسد تا تئوری تحول جامعه سرمایه‌داری به نظام کمونیستی. حتی زمانیکه به مارکس اشاره دارد منظورش مارکس مکتبی است تا مارکس انقلابی و طرفدار "پراتیک".

▲ - مارکس با نوشتن "ایدئولوژی آلمانی" قصدش نقد و به زیر سوال کشیدن فلسفه‌ها و ایدئولوژیهای زمانه خودش و فاصله‌گیری از آنها بود. او ایدئولوژی را به عنوان تفکر طبقه حاکمه، کاذب ارزیابی می‌کند و آنرا مثل مذهب تحلیلی وارونه از جامعه میدانند. مارکس با این کار خود حدود و مرز کمونیسم خود را مشخص تر کرد. کمونیسم مارکس، جنبشی است که با تحلیل اثباتی جامعه سرمایه‌داری قصد متحول ساختن و تغییر انقلابی آنرا دارد، نه تفسیر جهان به مثابه فیلسوفان. پست مدرنیسم با نقد جنگ سردی کمونیسم مکتبی و سنتی مدعی نقد "ایدئولوژی" میشود و در کمال وقاحت کتمان حقایق می‌کند. در صورتیکه افتخار نقد ایدئولوژی و فلسفه را بایست به مارکس داد. مارکس اولین اندیشمندی بود که با نظام‌سازی فکری عملاً در نوشته‌هایش به مرز بندی پرداخت.

بنابر این کمونیسم نه ایدئولوژیست، نه فلسفه. نه جهانبینی است و نه نظام‌سازی فکری. کمونیسم جنبشی است برای تغییر جامعه بورژوازی به جامعه کمونیستی. لذا جنبشی است انقلابی و سلبی. تئوری کمونیسم نظریه اثباتی مارکس در تحلیل جامعه سرمایه‌داری و تداوم این نظریه و شفافیت هرچه بیشتر بخشیدن به آن در سرمایه‌داری معاصر است.

پست مدرنیسم از یک طرف مدعی مرزبندی با ایدئولوژی و فلسفه است و اما از طرف دیگر شکل پیچیده‌ای ایدئولوژی بورژوازی معاصر را تئوریزه می‌کند. ایدئولوژی که مشخصاً

از منافع طبقاتی سرمایه داری معاصر دفاع کرده و نوع نگاه او را به جهان اطرافش تبیین میکند. ایدئولوژی پست مدرنیسم در حین بکارگیری پیچیده ترین شیوه های تفکر و غامض ترین جملات و واژه ها و رفتن در هزار توی تفکر در نهایت با نگرش و منطق "صوری" توده های "عوام" یکی است، یعنی نگرش صوری به واقعیت‌های جهان اطراف. این است هسته پوست کنده و مغز اصلی این ایدئولوژی.

۹- "ساختار شکنی" یکی از محورهای فکری پست مدرنیسم است. منتهی این ساختار شکنی نه در عرصه ساختارهای جامعه است بلکه فقط در عرصه مفاهیم و زبان‌شناسی است. در عرصه مفاهیم متافیزیک که پست مدرنیسم ابتدا نقدی متافیزیکی از آن میکند و سپس در صدد برمی آید تا مفاهیم غیر متافیزیکی از خود بسازد، ولی این حتی بقول خود ژاک دریدا غیر ممکن است. هابر ماس که یک فیلسوف پسا مارکسیست است بهترین نقد را حد اقل در این مورد میکند: "آنها (منظور فوکو و دریدا است) نیز در دام همین دور باطل گرفتار شده اند زیرا که نقد آنها در مورد عقلیت روشنگری خود از زرادخانه روشنگری استخراج شده است و لاجرم از حوزه آن بیرون نیست." (از کتاب ژاک دریدا و متافیزیک حضور، صفحه ۲۶۵، محمد ضیمران)

۱۰- پست مدرنیسم در مورد اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ به وسیله سازمان ملل اعلام گردید معتقد است که این اعلامیه بعنوان یک روایت کلان آخرین بازمانده مدرنیته است. پسا مدرنیسم از آنجا که هرگونه روایت کلان را "کلی گویی" و "کلی بافی" محسوب میکند، لذا این اعلامیه را یک "کلی گویی" مربوط به متافیزیک مدرنیته ارزیابی میکند. مقوله "کل" از نظر پسا مدرنیسم یک مفهوم انتزاعی است، بنابراین "اتوبی" و غیر عملی ست. "...از دید ژاک دریدا، مبدع "شالوده شکنی" هیچ چیز از آرمان کلاسیک آزادی مهجورتر به نظر نمیرسد." (از کتاب اعلامیه جهانی حقوق بشر از منظر پست مدرنیته، خوزه ا. لیند گرن آلوز، مترجم ن. خواجهی نوری، صفحه ۳۷)

پست مدرنیسم پروژه "جمعیت‌های خرد و مذهبی"، "گفتگوی مذاهب، فرهنگها و تمدنها" را بجای "حقوق بشر" طرح میکند و جایگزین آن میسازد. حقوق مذهبی و قومی جای حقوق بشر را میگیرد و به جای "دولت - ملت" عظمت خواه بورژوازی مدرنیته، تجزیه آنها به "ملیت‌های

کوچک" مثل کرد، ترک، فارس و عرب را تبلیغ می‌کند. این افکار پایه ای پسا مدرنیسم زمینه مناسبی برای تکوین دموکراسی مذهبی - قومی بوش و دولتهای غربی در جهان سوم است و بخشا به این دموکراسی تحت لوای "نسبیت فرهنگی" حتی در کشورهای غربی نیز مادیت می‌بخشند. این اوضاع دقیقا بر متن بن بست جهانی سرمایه داری به رهبری سرمایه داری غربی ضرورت و در نتیجه مادیت پیدا می‌کند. سرمایه جهانی آخرین ظرفیتهایش را در رابطه با انباشت و در نتیجه رشد نیروهای مولده بکار گرفته است و به پایان خط خود رسیده است. شروع دور جدیدی از انباشت سرمایه با بکارگیری تکنولوژی کامپیوتری در عرصه تولید هر چند در کوتاه مدت میتواند دور رونق جدیدی برای سرمایه باشد ولی در دراز مدت آنرا با بحران عظیم بیکاری گسترده جهانی مواجه خواهد کرد. بحرانی که جهان را با خطر انقلاب سوسیالیستی مواجه خواهد کرد و بورژوازی پست مدرن آگاه به کل این قضیه نمیخواهد در این راه گام بگذارد. از تمام راه حلها، غیر انسانی ترین را برای شکستن این خط پایان انتخاب نموده است: بخشا یورش به سطح دستمزد کارگر غربی و گرفتن دستاوردهای صنفی - مبارزاتی گذشته از آنها و بخش اصلی تبدیل جهان سوم به سرمایه داری با رژیمهای قرون وسطایی، یعنی بربریت. لذا چنانچه صورت مسئله سرمایه داری در جهان سوم را تغییر ندهد با بحران جدی جهانی روبرو خواهد شد. بعد از خطر کمونیسم اردوگاهی اکنون خطر "مدرنیته" جهان سوم را تهدید میکند و با چنین تحولی به حتم ارزش نیروی کار کارگر جهان سوم بالا خواهد رفت و قانونمندی کسب فوق سود امپریالیستی منتفی خواهد شد. پس بهترین راه حل از نظر بورژوازی پست مدرن تبدیل سرمایه داری تحت سلطه به سرمایه داری قرون وسطایی است، که همزمان میتواند ترکیب ارگانیک سرمایه را با تحمیل فقر و فلاکت به توده های مردم پایین بیاورد و از طرف دیگر خطر مدرنیته را که تنها از طریق انقلابات سوسیالیستی متحقق میشود منتفی کند. بی خبر از اینکه حکومتهای مذهبی - قومی در این کشورها خطر مدرنیته را صد چندان خواهد کرد. و این مسیریست که ایران زودتر از دیگر کشورها به آن گام گذاشته و می‌رود تا اولین انقلاب سوسیالیستی مدرن را به رهبری حزب کمونیست کارگری متحقق کند.

کمونیسم هرگونه اتوپی خواندن حقوق بشر و بویژه مفاهیمی مثل "آزادی" و "برابری" را تحلیلی ارتجاعی ارزیابی می‌کند. "آزادی" بدون قید و شرط آخرین ظرفیت آزادی بعد از آزادی بورژوازی ست (لیبرالیسم و دموکراسی) و آزادی فرا سرمایه داری دیگر هیچگونه پسوند

نمیپذیرد. چرا که با محو طبقات و استثمار و بردگی مدرن انسان به رهایی واقعی (آزادی) و برابری میرسد. لذا این مقوله ها واقعی و قابل دسترس بوده و اتوپی نمیباشند.

**۱۱-** پست مدرنیسم تحلیل تاریخی را مردود می‌شمارد چونکه معتقد است تاریخ پیوسته نبوده بلکه از اجزا جدا از هم و بیربط به هم تشکیل شده است. لذا تنها تحلیل در متن تاریخی را واقعی می‌شناسد. یعنی اینکه یک نفر تاریخ را نمیتواند از روی کتابها و نوشته ها تحلیل کند و میبایست خودش در گذشته در آن جز تاریخی قرار می‌گرفت تا توان تحلیل را بدست بیاورد.

کمونیسم به تاریخ و تحولات جوامع تاریخی ماتریالیستی مینگرد. انسان تاریخ را ساخته و تاریخ هم متقابلا انسان را و بالعکس. این یک فرایند تاریخی - انسانی است که نمیتوان علت قائم به ذات و ابتدا به ساکن برای آن پیدا کرد. اگر انسان ابتدا تاریخ را ساخته پس انسان غیر تاریخی بوده است و این ممکن نیست. و اگر تاریخ انسان را ساخته پس تاریخ غیر انسانی بوده است و این نیز محال است. عنصر تاریخ و انسان در این فرایند همزمان همدیگر را بوجود آورده و ساخته اند. از طرف دیگر نحوه زیست، شیوه تولید و تولید و باز تولید انسانها در متن شیوه تولیدی موجود، مناسبات تولیدی، نظام اقتصادی را و همه اینها در جای خود تمام روینای سیاسی، فکری و حقوقی را بوجود آورده است. از این لحاظ تاریخ یک متن و پدیده بهم پیوسته و دارای قانونمند میباشد و با در نظر گرفتن این پیوستگی تحلیل تاریخی هم امری ممکن و عملی است. انسان یک ابژه و پدیده تاریخی است و گرنه تکامل پیدا نمیکرد. اجزا جدا از هم نمیتوانند تاریخ تکامل داشته باشند و اجزا غیر تاریخی یعنی هیچ.

پست مدرنیسم با بالکانیزه دانستن تاریخ موجودیت هرگونه نظام اقتصادی - اجتماعی تاریخی را نفی میکند و به تاریخ چهره ای آشفته، در هم و بر هم و مرج گونه میدهد. لذا با نفی امکان تحلیل تاریخی، در نهایت ناچار است خود تاریخ را نیز نفی کند: "...از دیدگاه پسا مدرنیستی، دیگر هدف/دغام و ترکیب و تام سازی نیست، بلکه خود اجزاء و تکه های تاریخ است..." (ماهانامه فرهنگ توسعه، صفحه ۸۰، مقاله گفتاری در دفاع از تاریخ، جان بلامی فاستر، ترجمه پرویز امیدوار، نقل قول نویسنده از انکر اسمیت)

**۱۲-** یکی از اساسی ترین پایه های فلسفی پست مدرنیسم شیئی وارہ کردن زمان حال و نفی پراتیک انسانی و انقلابی و غرق شدن در روزمره گیهاست. از منظر این نوع تفکر فلسفی در

جهان امروزی تغییرات آنچنان سریع و آنچنان متنوع است که از يك طرف نه زمينه تاريخی در رویدادها وجود دارد و فرصت برای تحلیل تاریخی میماند و از طرف دیگر نه فرصت برنامه ریزی برای آینده. لذا فقط میتوانیم سرمان را از آب بیرون نگهداریم تا غرق نشویم و فقط ناظر هجوم وسیل آسای رویدادها و تغییرات جدید باشیم. فراتر رفتن از لحظه ها و "اکنون" اتویی است و اتویی استبداد زاست. بر مبنای چنین پایه فلسفی است که بورژوازی پسا مدرن "پراگماتیسم" را مبنای فلسفه سیاسی خود قرار میدهد، و ابن الوقت بودن را در رابطه با رویدادهای سیاسی جهانی بر میگزیند.

کمونیسم شیئی واره کردن زمان حال و زندگی در "آن" را برآیند سلطه اقتصادی و سیاسی بورژوازی غربی بر جهان میداند و این تفکر فلسفی را تکمیل و تضمین کننده این سلطه میشناسد. انقلاب تکنولوژیک جدید آنچنان تقسیم کار متنوع و جدیدی را موجب شده است که واقعا رویدادها و تغییرات زیادی را موجب میشود. منتهی بورژوازی این همه پیشرفت را به نفع حاکمیت خود بهره برداری میکند و همه رویدادها و تغییرات را در چهارچوب حاکمیت سرمایه محدود میکند. لذا با اینهمه مسایل و تغییرات، ارکان فقر، بیکاری، بیسوادی، بی خانمانی، فحشا، اعتیاد، بردگی مزدی و از خود بیگانگی کار و انسان دست نخورده باقی میماند، آنهم در حالیکه تمام این بدبختیها با بخش کوچکی از سرمایه بورژوازی جهانی حل و محو میشود. پس شی واره کردن "حال" مانند مذهب افیونی روشنفکرانه است تا آدمها مصائب اصلی را فراموش کنند و در روز مره گیها غرق شوند تا به متحول ساختن اساس جامعه سرمایه داری فکر و اقدام نکنند. کمونیسم تنها جنبش رهایی انسانها از این افیون پیچیده و روشنفکرانه و در نتیجه از همه مصائبی است که سرمایه داری آفریده است. کمونیسم اتویی نیست، چونکه برای هزار سال دیگر نمیانديشد، بلکه با برنامه مبارزاتی اصلاحات خود به همین "حال" و "اکنون" انسانها و با برنامه انقلاب سوسیالیستی خود برای فردا و آینده بسیار نزدیک انسانها میانديشد. کمونیسم از همه انسانها میخواهد به اسارت "حال" بورژوازی درنیایند بلکه به "حال" و "فردا"ی کمونیستی بپیوندند.